

فلسفی اندیشی، پیش نیاز هرگونه صلح جهانی*

دکتر حمیدرضا آیت‌اللهی

قبل از هر چیز لازم میدانم درباره انتخاب بسیار مناسب موضوع همایش امسال یعنی «صلح جهانی»، سخن بگویم. در مبحث صلح جهانی وجه خاصی از فلسفه بیان می‌شود که ظرفیت بسیار بالای فلسفه را در ایجاد چنین موضوعی نشان می‌دهد. چون فرصت کم است محور اصلی بحث‌هایم را باجمال بر پایه ادعاهای خود قرار می‌دهم و آنها را تبیین و تحلیل می‌کنم و سپس به استدلال‌های مربوط به آن خواهم پرداخت. از جمله مسائلی که وجود دارد این است که ابعاد زندگی بشر و جریان‌های فکری که بر بشر حاکم است هر یک چه ظرفیتی برای صلح دارند و در نهایت چه ظرفیتی برای صلح جهانی دارند؟ زیرا یک زمان صحبت از صلح منطقه‌یی است و یک وقت سخن از صلح جهانی است و یک وقت صحبت از صلح یک قوم یا یک گروه است. در نتیجه، اولاً این بحث، ظرفیت مهم فلسفه برای صلح جهانی را نشان می‌دهد و

* این مقاله متن سخنرانی دکتر حمیدرضا آیت‌اللهی استاد گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی، در هجدهمین بزرگداشت حکیم ملاصدراست که از قالب گفتار به صورت نوشتار درآمده است.

ثانیاً، اگر سایر ابعاد تفکر بشری بخواهد در زمینه صلح جهانی فعالیت کند، وقتی می‌تواند موفق باشد که فلسفه‌اندیشی را در خود داشته باشد.

به این منظور من برخی از ابعاد اندیشه بشری و فعالیت‌های او را همراه با تجزیه و تحلیل نسبت آنها با صلح جهانی، مورد توجه قرار می‌دهم:

۱. آیا علم می‌تواند صلح بشری و صلح جهانی به وجود آورد؟ و آیا با دانستن علوم تجربی ارتباط انسان‌ها صلح‌مدارانه خواهد شد؟ بعید می‌دانم. زیرا اولین کاری که علم انجام می‌دهد آن است که به فرد صاحب علم تفوق می‌دهد و تفوق می‌تواند موجب تعارض شود. از این موضوع خیلی مختصر رد می‌شوم.

۲. آیا تکنولوژی یا تکنولوژیهای مختلف می‌توانند برای بشر صلح به وجود بیاورند؟ یقیناً خیر. تکنولوژی قدرت است؛ داشتن قدرتی که افراد دیگر آن را ندارند. بنابراین، اولین کار تکنولوژی برهم زدن صلح و تسلط بر آن است.

۳. آیا اقتصاد می‌تواند صلح برقرار کند؟ همان‌طور که می‌دانید مبنای اقتصاد منفعت‌طلبی است و بر همین اساس تضاد به وجود می‌آید. البته در اقتصاد وقتی منفعت فرد به منفعت دیگران گره می‌خورد، صلح ناپایدار به وجود می‌آید؛ یعنی صلحی هست اما پایدار نیست. برای اینکه مصالح اقتصادی هر دو طرف تأمین شود، طرفین سعی می‌کنند با هم مصالحه داشته باشند. اما چون مبنای اقتصاد منفعت‌طلبانه است و دخالت اقتصاد منجر می‌شود که این منفعت بسمت انسان برگردد. بنابراین، صلح در اقتصاد بسیار ناپایدار است، مگر اینکه عناصر دیگر به آن کمک کنند.

۴. آیا فرهنگ می‌تواند موجب ایجاد صلح گردد؟ خیر، چون ذات فرهنگ متکثر است. فرهنگهای مختلف هر کدام ویژگیهای خاص خود را دارند. اصلاً تمایز فرهنگها به خاص‌نگری خود آنهاست و با وجود چنین تعارض و تفاوتی، خود فرهنگ به ماهو فرهنگ نمی‌تواند کاری انجام دهد. اما اگر فرهنگها یکدیگر را قبول کنند، مسئله فرق خواهد کرد و یک نوع نگاه فلسفی ایجاد میشود. باید در نظر داشت که خود فرهنگ بتهایی نمی‌تواند باعث صلح گردد، چون فرهنگ تکثر پراکن است.

۵. آیا سیاست می‌تواند صلح برقرار کند؟ بنظر من در این خصوص اصلاً اسم سیاست را نمی‌توان آورد، زیرا بنای سیاست بر آن است که تمایز، تفاوت و تقابل ایجاد کند. تجربه عملی نشان می‌دهد وقتی یک گروه کنار هم قرار می‌گیرند، بلافاصله تنوع

جریان‌های فکری و سیاسی بین آنها انشقاق به وجود می‌آورد.

۶. آیا ادبیات می‌تواند موجب صلح شود؟ در ادبیات هم یک نوع تفکر متفاوت وجود دارد. ادبیات در طرز تلقی گروهی خاص ریشه دارد و چون عمیقاً دارای چنین خصوصیتی است، خود نمی‌تواند باعث صلح شود مگر آنکه با یک نگاه عقلی دیگری به ادبیات نگریسته شود.

۸. آیا دین می‌تواند صلح برقرار کند؟ وقتی سخن از دین و بخصوص بحث شریعت پیش می‌آید، چون اعتقادات و باورها سنگین هستند و بر شریعت‌های متمایز تأکید شده است، دین نیز نمی‌تواند در میان ادیان مختلف صلحی اینگونه برقرار کند. به این موضوع، دقت داشته باشید تا در ادامه از آن نتیجه‌گیری کنیم.

۹. آیا فلسفه قادر است که صلح ایجاد کند؟ مبنای تفکر فلسفی عقل است. درست است که عقول باهم متفاوتند ولی می‌توانند زمینه‌ی ایجاد کنند تا افراد مختلف با هم حرف بزنند. اگر کسی که فلسفه می‌گوید نتواند آن را به دیگران بفهماند، سخنش ارزش فلسفی ندارد و اگر نتواند وفاق عام را به خود جلب کند و کاری کند که سخنش مورد نقد واقع شود، کارش بهایی نخواهد داشت.

این نکته خیلی مهمی است. دکارت اینهمه سختی کشید تا دیگران سخنانش را نقد کنند. زیرا حیات تفکرات و تأملات در این است که نقد گردند. مبنای فلسفه همین است و می‌تواند بهترین زمینه را برای برقراری صلح ایجاد کند. به همین دلیل است که اغلب فیلسوفان درباره‌ی صلح بحث کرده‌اند. از کانت گرفته تا لایبنیتس که تأملات صلح‌گرایانه داشته‌اند و فیلسوفان دیگر نیز اینگونه بوده‌اند. حتی فیلسوفی چون هایدگر که گفته میشود با نازیها ارتباط داشته، رفتارش برخاسته از فلسفه‌اش نبوده است. (در این فرصت کم نمی‌توان خیلی به این موضوع پرداخت). مشکلی که در فلسفه وجود دارد این است که درست است که فلسفه مبنای خوبی برای صلح است ولی راه‌حل خوبی برای صلح ارائه نمی‌کند؛ یعنی تفکر فلسفی می‌تواند زمینه و بستر مناسبی را برای صلح به وجود بیاورد، یعنی با فلسفی اندیشیدن در سایر حوزه‌های اندیشه‌ای همچون فرهنگ، ادبیات، علم، دین و ... می‌توان زمینه مساعدی را برای صلح ایجاد کرد، اما خود فلسفه به تنهایی نمی‌تواند کاری انجام دهد.

مهم‌ترین وجه اندیشه که می‌تواند راهکار عملی و قابل تحقق برای ایجاد صلح داشته

باشد و از همه وجوه دیگر موثرتر باشد دین است؛ یعنی دین می‌تواند تفکر عقلی صلح اندیشی را به منصفه ظهور بگذارد به شرط آنکه فلسفی اندیشی را جزو تفکر خود قرار دهد. هر جا که دین پای خود را از فلسفه و تفکر عقلی کنار کشیده و جزمیت خود را نشان داد چیزی شبیه طالبان شده است. اگر دین بتواند در فضای اندیشه فلسفی، خود را حفظ کند، در آن صورت می‌تواند زمینه مناسبی را برای تحقق صلح ایجاد نماید. فلسفی اندیشی می‌تواند مبنا و زمینه خوبی برای صلح باشد و دین نیز می‌تواند در مشارکت با آن تضمین مناسبی را برای تحقق صلح ایجاد کند.